



کریستین بیل

تحقیقا مشهور

همه چیز از یک فیلم گمنام (شاید برای من) شروع شد. بیکار بودم و کم‌حوصلگی یک روز عصر تعطیل، حاصلش این بود که کانال‌ها را بالا و پایین می‌کردم تا اینکه در یکی از شبکه‌ها آرم چگتنگی دیدم؛ یک آدم (پسری نوجوان شاید) با یک دوربین تک‌چشمی (از آنها که دزدان دریایی دارند) داشت اطراف را می‌پایید. نوشته‌ای لاتین آمد: spyglass entertainment. فیلمی داشت شروع می‌شد. فکر کردم اولش را می‌بینم. به‌هرحال اول فیلم‌ها معمولاً جالب است و جذاب. اصلاً شاید همه‌اش را ببینم. این هم یک نوع لاتاری است، بخت کور. فیلم شروع شد. انگلستان این سال‌ها، پسرپچه‌ای با لباس مدرسه و کلاه کوچک لب‌دار، کنجکاو و وارسی‌کنان می‌رفت یک جایی مثل مترو، سر و شکل و فضا دیوار آلسن پارکر/ پینک فلوید را به یاد می‌آورد. بازی‌کنان رفت توی یکی از تونل‌های در حال حفر، چیزی دید در یکی از گوشه‌های پرت و نمود که می‌لولید و ناگهان موجود مرموز از نهانگاه بیرون جست. ازدهایی بود که مترو را آتش زدا نام فیلم آمد: قلمرو آتش (۲۰۰۲). اما از من می‌شنوید این ترجمه بهتری است «تیول آتش». برق پراندم، عجب چرند خوبی اما گفتم ببینیم چه می‌شود.

سال‌ها گذشت و ازدهاها جهان را به تسخیر خود درآوردند و فقط گروهی اندک ماندند مثل پارتیزان‌ها که با گله غدار ازدها می‌جنگیدند و در جایی مثل یک صومعه یا دیر قرون وسطایی زندگی می‌کردند، سلاح‌های امروزی داشتند و تنوپ و مسلسل و ادوات جنگی گرم فراوان و آن وقت با ازدها می‌جنگیدند و سوار اسب می‌شدند.

سردسته و بزرگ‌شان یکی بود که چشم‌های ریزی داشت و ریش به قاعده‌ای ولی درهم و نامرتب، این ریش انکار نشده و ژولیده را بعدها بیشتر بی خواهیم گرفت. اسمش کوپین بود و عبوس و کم‌حرف و تلخ. همان پسرپچه‌ای بود که با لباس مدرسه و کلاه کوچک، بعدها فهمیدم چقدر شبیه لباس و کلاه خودش در امپراتوری خورشید (۱۹۸۷) بوده، ازدها را بیدار کرده بود. فیلم جلو رفت و ازدهاستیزانی با تانک آمدند و شکارچی ازدری میان‌شان بود با سر کچل که خیلی شبیه محمدرضا قروتن بود و شما لابد بهتر می‌شناسیدش «متیو مک‌کاناهی».

باقی فیلم لابد کلیشه بود که صومعه را ازدهاها آتش زدند و پچه‌های کوچک با پارتیزان‌ها به مناطق امن رفتند و کوپین سوار اسب و شکارچی سوار تانک با هم رفتند به شکار ازدها. شکارچی کچل کشته و کوپین از پس ازدر برآمد و چنان که رسم است فیلم به خوبی و خوشی تمام شد.

من اما خوشم آمد از فیلم و از کوپین که در مسیر قصه دم به دم تلخ‌تر و گلی‌تر (به کسر گاف) و کثیف‌تر می‌شد و انگار شوالیه‌ای بود سوار بر اسب و با تفنگ و نمی‌دانم چه کار می‌کرد که هیچ کار نمی‌کرد بازگیرش و تمام بار گناهش را از بیدار کردن آن همه هیولا توی تماشاچی حس می‌کردی.

فیلم که تمام شد نشستم به انتظار اسم‌ها و دیدم که ای دل غافل، جوان ریشمند ازدهاستیز همان کریستین بیل خودمان است.

کریستین بیل (متولد ۱۹۷۴ در ولز، بریتانیا) بازیگر خوبی است اما محبوب

خیلی‌ها نیست. بیل هر چند بتمن هم شد اما در شوالیه سیاه بازی درخشان و مرعوب‌کننده هیت لجر و آن قضایای مرگ ناگهانی و… او را از کانون توجه دور کرد.

با همه این اوصاف اگر می‌خواهید فیلمی بسازید درباره دو آدم متفاوت از هم، دو رقیب، دو دشمن یا دو نفر که همیای هم داستان را پیش ببرند اول از همه بروید دنبال کریستین بیل چون بازیگری است که نقش مقابلش را همیشه و همیشه بیشتر نمایان می‌کند. در این چندساله بیل در چند فیلم بازی کرده که این موتیف ثنوت را می‌شود درشان دید.

دنیا نو (۲۰۰۵)، پرستیز (۲۰۰۶)، قطار سه و ده دقیقه به یوما (۲۰۰۷)، رستگاری ترمیناتور (۲۰۰۹) و دشمنان مردم (۲۰۰۹) از مهم‌ترین دوتایی‌های کریستین بیل هستند.

در تمام این فیلم‌ها بیل فیلم را با کس دیگری شریک است و جالب که همیشه شریک از او جلوتر می‌رود و در مسیر قصه محور اصلی فیلم می‌شود. بیل/راسل کرو



در «یوما»، بیل/ هیو جکمن در «پرستیز»، بیل/ جانی دپ در «دشمنان مردم»، بیل/ کالین فارل در «دنیا نو»، بیل/ سام ورثینگتون در ترمیناتور و سترانجام آن رویارویی دینی بیل/ لجر در «شوالیه سیاه» فهرستی از این تقابل‌هاست و می‌شود کمی با اغماض رابطه دوتایی بیل و استیو زان در سحرگاه راهبی (۲۰۰۶) و بیل و مک‌کاناهی در تیول آتش را هم به آنها اضافه کرد. در فیلم‌ها بیل همیشه رقیبی دارد خوش‌ظاهرتر و ثروتمندتر (جکمن)، قدرتمندتر و عمیق‌تر (لجر)، عاشق‌تر (فارل)، پیچیده‌تر (کرو)، حرفه‌ای‌تر (دپ) یا روباتیک‌تر (ورثینگتون). همیشه انگار این بیل است که می‌بازد و کنار می‌رود حتی اگر مثل دنبای نو در ظاهر پیروز باشد. عجیب‌تر آنکه در تمام این فیلم‌ها بیل نماینده قانون، وجدان یا عشق و اخلاق است (غیر از پرستیز که بحث مفصلی دارد از «آن را که خبر شد خبری باز نیامد» ولی این نقش‌های مقابل هستند که ببندند را دنبال خود می‌کشند. بیل کار خاصی نمی‌کند. بازیگر کم‌شوری است و تلخ. (مثلاً در مقایسه با هیو جکمن که پرشور است و گرم بازی می‌کند) دنبای نوی مالیک مثال خوبی است برای مقایسه کاری که کالین فارل می‌کند و کاری که کریستین بیل می‌کند (یا نمی‌کند) و اینکه چگونه هر کدام به شیوه خودشان «درست» بازی می‌کنند. کالین فارل می‌جنبد، تکان می‌خورد، نگران است و لایت موتیفی را که معمولاً دارد در دنبای نو به بهترین شکل اجرا می‌کند. (چیزی می‌گوید و این‌ور و آن‌ور را بخولانه و زیر چشمی نگاه می‌کند). بیل اما تقریباً کاری نمی‌کند (مقایسه سکانس‌های دوفوره بازی آنها با کیخلر خیلی راهگشاست) میمیک زیاد واضحی ندارد فقط می‌بیند، انگار چیزی را می‌داند که نمی‌خواهد بگوید. این راز در پرستیز کلید فیلم است که هر قدر هم فیلم را ببینیم میانه‌اش یادمان می‌رود. این شخصیت‌های دوگانه «یک نفرند که دو نفرند یا برعکس». (در دنبای نولان بالعکس و بازتاب مفاهیمی بنیادی هستند) که می‌دانند هر چه شود یکی‌شان از این زندان فرار خواهد کرد.

چیزهای دیگری هم هست اما این بار اگر فیلمی دیدید که آدمی با صورت ریشدار و عبوس، کم حرف می‌زد و تلخ بازی می‌کرد و بازیگر مقابلش را بیشتر نشان می‌داد به بازی‌اش بیشتر دقت کنید چون شاید طرف کریستین بیل باشد!

سینمای جهان

خاطرات عوامل فیلم‌های کریستوفر نولان

از تجربیات مشترک‌شان – قسمت اول

ششش فیلم ششش خاطره

ترجمه: نسیم نیگفر

■ **قسمت اول: «جرمی تنوبالد» بازیگر «تعقیب‌کننده»**

وقتی که فکرش را می‌کنم و می‌بینم من افتخار همکاری با شخصی چون کریس را داشتم احساس رضایت و خوشبختی می‌کنم. اصلاً فکرش را نمی‌کردم که کریس با آن حلیقه و ژاکت کتانش یک روز یکی از بزرگ‌ترین کارگردانان هالیوود شود. کریس همچنان منحصر به فرد بودن خودش را حفظ کرده است. من و او از طریق یکسری از دوستان مشترک‌مان با هم آشنا شدیم و او متوجه علاقه من به هنر فیلمسازی شد. ما یک بار فیلمنامه‌ای به من داد تا بخوانم و نظرش بر این بود که این فیلم با تعداد کمی هنرپیشه و در قالب سیاه و سفید ساخته شود. این فیلمنامه با همه آنهایی که من قبلاً خوانده بودم فرق داشت. موضوع آن به شرح و تفسیر محکم کوپیدن درهای قطار در ایستگاه استون بود. فیلمنامه جوری از نظر کریس تایید شده بود که با من درباره خصوصیات فیلم و نحوه ساخت آن صحبت کرد. او همچنان نظرش بر این بود که ساخت این فیلم باید با تعداد کمی هنرپیشه ساخته شود. او از من خواست که دستیار او و همسرش در تهیه این فیلم باشم و فقط می‌دانستم که یک جاهایی از این فیلم باید در لندن فیلمبرداری شود. هر کسی طبق وظیفه‌ای که بر عهده داشت مشغول فعالیت شد. یادم می‌آید هفته‌ای که شروع به کار کردیم شبانه‌اش با استرس از خواب بیدار شدم و به محل کار رفتم و بعد از اتمام کار هم یک‌راست به آپارتمانم برگشتم. وقتی به خانه برمی‌گشتم دیدم یکسری از آدم‌هایی که خیلی دربارۀ زندگی و کاری کنجکاوای به خرج می‌دادند، عکس‌های «بتمن» را به در آپارتمان من چسبانده بودند. بعضی‌ها می‌گفتند این کار بیشتر از روی طعنه و کنایه بوده و بعضی دیگر هم نظرشان بر این بود که این کار با قصد و منظور انجام شده است. راستش کار ایند خیلی هم ربط نبود چون اسباب‌کشی من به آن محل در سال ۱۹۸۹ دقیقاً مصادف با همکاری من در فیلم «بتمن» بود. یادم می‌آید در مراحل ابتدایی ساخت فیلم ما تعداد کمی لباس که مناسب با نقش هنرپیشه‌ها باشد گیر آورده بودیم و هنوز طراحی صحنه هم درست و حسابی انجام نشده بود. فقط کریس یک تعداد مکان‌هایی را برای فیلمبرداری انتخاب کرده بود. ما هر شبۀ ۱۲ ساعت فیلمبرداری داشتیم و سعی می‌کردیم بیشتر صحنه‌ها را با تداوم فیلمبرداری کنیم. کریس هر دفعه صحنه‌هایی را که هفته قبل فیلمبرداری شده بود برای ما یادآوری می‌کرد. یادم هست همه دست‌اندرکاران فیلم با هم راحت بودند. زمانی که دوربین روشن می‌شد ما چنان غرق در کار می‌شدیم که هیچ چیزی نمی‌توانست حواس ما را پرت کند و ما را از کارمان غافل کند. همین پیوسته کار کردن ما کلی باعث صرفه‌جویی در وقت و هزینه شد. هنگامی که این فیلم در جشنواره «سانفرانسیسکو» اکران شد سریع خودم را با اولین پرواز به آنجا رساندم. یادم می‌آید تمام بلیت‌ها یکجا به فروش رفته بود و دیگر جایی برای عوامل فیلم باقی نمانده بود. خیلی هیجان‌انگیز بود که اولین بار بخواهی خودت را روی پرده سینما ببینی. چقدر آن موقع به خودم افتخار کردم.

چند سال بعد یکی از دوستانم به نام «جان مرکام» گفت کریس می‌خواهد قسمت بعدی «بتمن» را بسازد و از تو خواسته که دوباره با او همکاری کنی. خیلی خوشحال شدم. همان شب من و کریس شام را با هم خوردیم و من از او چند سال بعد یکی از دوستانم به نام «جان مرکام» گفت کریس می‌خواهد قسمت بعدی «بتمن» را بسازد و از تو خواسته که دوباره با او همکاری کنی. خیلی خوشحال شدم. همان شب من و کریس شام را با هم خوردیم و من از او

چند سال بعد یکی از دوستانم به نام «جان مرکام» گفت کریس می‌خواهد قسمت بعدی «بتمن» را بسازد و از تو خواسته که دوباره با او همکاری کنی. خیلی خوشحال شدم. همان شب من و کریس شام را با هم خوردیم و من از او



سال پنجم ■ شماره ۱۰۶۷ ■ سه‌شنبه ۳۰ شهریور ۱۳۸۹



«آغاز» ساخته کریستوفر نولان در ماه‌های اخیر همه توجهات را به خود جلب کرده است. این فیلم توانست دوباره نولان را که با دو «بتمن» ضعیف از چشم منتقدان افتاده بود نامی مهم کند. به هر حال نولان فیلمساز مهمی است و مرور آثار او همیشه جذاب است. کریستوفر نولان با شش فیلمنامه منحصر به فرد و همکاری با شش هنرمند برجسته، آثار ماندگاری از خود برجا گذاشته و این‌ها همه نشان‌دهنده استعداد و نبوغ حیرت‌آور وی در فیلمسازی است. او کار خود را در عرصه سینما با ساخت «تعقیب‌کننده» که خود نیز تهیه‌کننده آن بود، آغاز کرد. یکی از قدیمی‌ترین همکاران او «جرمی تنوبالد» است که در این فیلم به عنوان بازیگر با نولان همکاری می‌کرد.



که نداند آنقدر در موردش تحقیق و پرس و جو می‌کند تا متوجه شود.

هنگام ساخت فیلم «بی‌خوابی»، آل پاچینو که بازیگر این فیلم بود به خاطر به دنیا آمدن دوقولهایش مجبور شد سریع به لس‌آنجلس برود ولی واقعاً من احساس می‌کنم توانایی‌هایش خیلی زیاد است چون با وجود اینکه سنی ازش گذشته در تمام طول کار استراحت نمی‌کرد ولی همیشه کاملاً قیراق و سرحال به نظر می‌رسید. من تعداد صحنه‌های کمی را با پاچینو در فیلم بازی کرده‌ام ولی فکر کنم بهترین‌ش آن صحنه‌ای است که من و آل سوار بر قایقی از رودخانه‌ای عبور می‌کنیم. جاهایی از این صحنه نشان می‌دهد او چقدر روی من نفوذ دارد و من مدام در تلاشم که با او ارتباط برقرار کنم. او اولین صحنه‌ای از من بود که فیلمبرداری شد، البته خیلی مطمئن نیستم چون این موضوع برمی‌گردد به خیلی سال‌ها پیش. شاید اولین صحنه‌ای که بازی کردم آن قسمتی بود که ما داشتیم از بین کنده‌های درخت رد می‌شدیم و زمانی که من از او پرسیدم «تو حالت خوبه؟» او در جواب گفت: «آره ولی خواست باشه اگر بین کنده‌های درخت گیر بکنی دیگه کارت تمومه». برگردیم به موضوع قبلی که درباره کریس نولان بود. یک نکته شگفت‌آور که در مورد این فرد وجود دارد این است که انگار واقعاً این آدم برای کارگردانی آفریده شده. وقتی فیلم «بتمن» را می‌بینی واقعاً مجذوب فیلم می‌شوی و می‌بینی حتی شخصیت‌های معمولی در این فیلم چقدر زیبا ایفای نقش می‌کنند. این واقعاً هنر کریس است که با انتخاب «هیت لجر» و دادن نقش ژوکر به او و خواستن ساخت انسانی مقبول و دیوانه در فیلم چنین بازی تاریخی‌ای خلق می‌شود. من حاضرم هر نقشی را که کریس به من بدهد قبول کنم و البته قرار است نقش «بریدلر» را در قسمت بعدی بتمن بازی کنم. هر چند می‌دانم که بازی کردن در مقابل کسی چون «کریستین بیل» بسیار مشکل است، به علاوه برایم پیش آمده که در ساخت سری قبل بتمن نقش‌های پیشنهادی من را به کس دیگری دادم و به عبارتی من را پیچاندند. مثلاً اول نقش «ژوکر» را به من پیشنهاد کردند و بعد آن را به جک نیکلسون دادند با نقش «بریدلر» به من پیشنهاد شد و بعد جیم کری آن را اجرا کرد. «حالا دیگر مطمئن هستید که این نقش من را به شخص دیگری نمی‌دهید؟ اگر جواب‌تان مثبت است پس لعنتی‌ها دفعه آخرتان باشد که سراغ من می‌آیید».

خوبی داشته باشند و دوست داشته باشند ولی ظاهر شدن من در این فیلم در قالب یک آدمکش بی‌رحم، دقیقاً برعکس آن شخصیت ملایم و دوست‌داشتنی‌ای بود که مردم از من در ذهن‌شان داشتند. ما برای ساخت این فیلم به آلاسکا رفتیم؛ یک جایی در مرز استوارت بریتانیا، کلمبیا، آلاسکا و هایدر. می‌شود گفت در آن منطقه‌ای که ما بودیم مخلوطی از فرهنگ‌های مختلف وجود داشت. ما به علت نبود هتل در آن منطقه روی قایق زندگی می‌کردیم و خانمی هم در همسایگی ما بود که یک سگ داشت. البته بیشتر شبیه گرگ بود تا سگ. یک بار نزدیک بود به من حمله کند. فیلمبرداری در این منطقه با فیلمبرداری در جاهای دیگر خیلی فرق داشت. در این فیلم شما صحنه‌ای از یک کلبه روی رودخانه‌ای یخی می‌بینید که توسط دست‌اندرکاران خود فیلم ساخته شده ولی سایر صحنه‌ها در این فیلم کاملاً حقیقی و واقعی هستند حتی صحنه‌هایی که در عین پرواز فیلمبرداری شده، دقیقاً واقعی و عین همان چیزی است که داریم می‌بینید. در آن منطقه به خاطر شرایط جوی ۲۴ساعته خورشید می‌تابید و همه‌اش روز بود و موزمان هنگ می‌کرد چون قاعدتاً بعد از دقایقی باید دیگر شب می‌شد. هر چقدر که قرص بخوری تا یک جورهایی خودت را سر را نگه داری بازم فایده‌ای ندارد. کریس با همین رفتار آرامش همه چیز را تحت کنترل داشت و مساله‌ای که باعث می‌شد در کنار کریس احساس راحتی کنی این بود که او اختیار کامل می‌داد و دستت را حسابی باز می‌گذاشت. همیشه این‌اطمینان را به آدم می‌داد که در درستی کاری که داری می‌کنی شک به دلت راه نندی. او وقتی می‌دید داری در کارت پیشرفت می‌کنی، می‌گفت: دنبالش را بگیر، همین‌طوری ادامه بده. افرادی چون پیتر ویر و گاس ولفاست هم شخصیتی اینچینی را دارند. آنها طوری به تو اعتماد به نفس می‌دهند که حتی اگر بخواهند نقش یک قاتل را هم بازی کنی خیلی خوب می‌توانی از پس‌اش بربیایی. من عاشق کار کردن با آل پاچینو هستم. البته خیلی کم پیش آمده که ما در فیلمی در کنار یکدیگر بازی کنیم. او تمام نقش‌هایی را که گرفته به خوبی اجرا کرده ولی خودش ترجیح می‌دهد بیشتر اوقات به جای بازیگری در دهکده‌ای آرام برای خودش بنشیند و قهوه بخورد و درباره ارسطو با دیگران بحث کند. در ضمن از جمله افراد دیگری که خیلی دوست دارم با او کار کنم رابرت دونیرو است. و اگر روزی روزگاری قرار باشد با کسی چون رابرت دووال همکاری کنم باید در عوض تمام مجموعه «پدرخوانده» را به من بدهد البته به غیر از آن قسمت‌هایی که «براندو» بازی می‌کند. کریس فرد بسیار کنجکاو و دقیقی است و هر چیزی را

